

● دکتر رضا انزایی نژاد

ادب مقاومت در شعر معاصر خراسان

شعر شعور ساده تاریخ

-ایمان

ایمان به ذات جاری انسان

که رود «شدن» پر سرود از اوست

موجی که هر فراز از او، هر فرود از اوست^۱

اگر این واقعیت را استوار بداریم که هر روز روزی دیگر است جدا از روز پیشین، و سخن آن حکیم را - که گفت «هرگز در یک رودخانه، دوبار نمی توان شنا کرد»- بپذیریم، نتیجه می گیریم که: هر روز زمان نو می شود و در این نو شدنگی، اندیشه های نو می زاید؛ اندیشه ی نو، زبان نو می طلبد و ظرفی و زبانی شایسته می خواهد، تا که شایانی و گنجایی اندیشه ی نو را داشته باشد.

اما خطاست اگر بینگاریم که تنها، شکستن و زن، ناهمسنگ بودن لخت ها و مصراع ها، نادیده گرفتن قافیه، شعر را نو می کند. بلکه آنچه شعر را نو می کند، اندرون و اندیشه ی آن است و گره خوردگی عاطفه با تخیلی نو. این نیز طبیعی است که درونمایه ی نو، مفردات و ترکیبات و قوام و قالب نو می طلبد؛ و اندیشه ی نو به طور طبیعی جامه ی شایسته و ظرف بایسته ی خود را پیدا می کند؛ پس شعر اصیل هر روز نو می شود. یکی از مشخصه های شعر نو - و شاید بتوان گفت برجسته ترین ویژگی آن - داشتن «هویت» است.

وقتی این ویژگی و برجستگی به درستی دانسته خواهد شد که بسیاری از اشعار و دیوان های کلاسیک و کهن را با دیدی انتقادی بررسی کنیم؛ در این صورت در خواهیم یافت که بخش کلانی از بیشترین دیوان های شاعران کلاسیک، فاقد هویت است، بدین معنی که، اگر پیشاپیش ندانیم که گوینده ی شعر کیست و از کدام سرزمین است و در چه عصری می زیسته، چیزی از اندرون شعر فریاد نمی زند که شعر از ترکستان است یا فرغانه! از شگفتی هاست که در شعر هزار ساله ی ما، بهاری که در آینه ی شعر فخرالدین گرجانی دیده می شود با آنچه در شعر فرخی سیستانی توصیف شده، تفاوتی ندارد؛ همچنین معشوق کسانی شاعر سده ی سوم و چهارم از مردمان مرو همان ویژگی هایی را دارد که از آن سروش شاعر را ندارد؛ شعر «بی هویت» است؛ «لازمان و لامکان» است، لازمان نه چون شعر فرازمان و بی کرانه ی حافظ، و فرامکان و بی مرز نه چون غزل های شمس؛ که این گونه بهت افزا و ستایش انگیز است.

- چنان که گفتیم - برای شعر معاصر، جدا از شاخصه ها و مشخصه های بسیاری که می توان بر شمرد، این ویژگی در صدر است؛ شعر معاصر به شدت متأثر از عوامل برونی و حاکم بر جهان و روزگار خویشتن است. فی المثل در حالی که فضای شعر نیما، همواره، سرشار از بوی جنگل و باران و برنجزاران است؛ از شعر «آشنی» و «باباجاهی» هرم دشتستان و جنوب تفتیده برمی خیزد، و شعر «مفتون» شمیم آذربایجان

دارد و «شاملو» و «فروغ» صبغه‌ی زندگی پایتخت و پایتخت نشینی و سایه روشن روزگار ماشین را در آینه‌ی شعر خویش نشان می‌دهند.

این پیش سخن برای این بود تا سخن را به شعر شاعران پهنه‌ی خراسان و ویژگی‌های آن بکشانیم: یک ویژگی برجسته که در شعر معاصر خراسان مشهود است همانا، ساختار استوار، و استخوان بندی فخیم شعر کهن خراسانی است. این فخامت و استواری، البته در سرشت شاعران خراسان، حتی مردم عامی و کوچه بازار این خطه نیز هست.

از این که بگذریم، با تمام احترام به ملک الشعرا و حتی جهات و جنبه‌های نوگرایانه‌ی شعر بهار و ادعای خود استاد^۲، بی‌گفتگو، پشاهنگ و کانون منظومه شعر معاصر خراسانی، مهدی اخوان ثالث است. بسیاری از شاعران نوپرداز خراسانی سال‌ها زیر نفوذ و تأثیرم. امید بوده‌اند. لیکن بعضی از این شاعران کم کم خود را از زنش و کشش وی کردند و به پویش و آفرینش خویش ادامه دادند و بسا که در شیوه‌ی سخن و طرز بیان، خود صاحب سبک شدند. یکی از این شاعران «خویی» است با زبانی استوار و فاخر، با تصاویر زنده، با ترکیباتی زیبا و تازه و با تمام ویژگی‌ها و بایستگی‌های یک شاعر نوپرداز. در این گفتار کاروند شاعر خراسانی را که در هفت دفتر فراهم آمده^۳ بررسی خواهیم کرد.

در هر قطعه شعر از این هفت دفتر، بسیار گفتنی و جُستنی هست و مایه‌هایی ارجمند از نظر تصویر آفرینی و زبانی و موسیقایی و بدیعی و دستوری، و حتی تاریخی و جامعه‌شناختی، که می‌توانند جایگاه شاعر را در شعر معاصر نشان دهند. در این نوشتار، این هفت دفتر از چند دیدگاه بررسی شده است:

* بازتاب رویدادها در اندیشه و کلام شاعر که نشانگر زیر و بم تاریخ پیش از انقلاب و نمودار شعر پایداری و مبارزه است.

* ویژگی‌های سبکی و زیبایی‌های بیانی و تعابیر ناب و توصیفات و تشبیهات زلال و بدیع.

* مفردات و ترکیبات بر ساخته‌ی شاعر که هم دلیل توانایی شاعر و هم گواه توانمندی زبان پارسی است.

* و سرانجام ویژگی‌های دستوری.

اینک هر هفت دفتر شعر وی را از این جهات و جنبه‌ها برمی‌رسیم و نخست به نمونه‌هایی از سروده‌های شاعر اشاره می‌کنیم که می‌تواند زیر نام «شعر مقاومت» قرار گیرد. پای شعرهای این هفت مجموعه تاریخ سال‌های ۱۳۳۷ تا ۵۲ رقم خورده و تنها دفتر جدیدش «ما بودگان» است که ظاهراً در فاصله‌ی ۵۴-۵۷ سروده شده.

نیازی به توضیح نیست که مبارزه‌ی مردم، با نابرابری‌های اجتماعی، خودکامگی، تباه‌اندیشی، سرسپردگی به قدرت‌های بیگانه و ستم‌رانی دستگاه حاکم در سال‌های پیش از انقلاب، همواره با پیروزی همسو نبوده، گاه در اوج خفقان، ستاره‌ای کمانه می‌کشیده و دمی آسمان امید مردم را روشن می‌کرده و گاه شب‌ها و روزهایی، دیو نو میدی بر جان مردم چنگ می‌افشوده، و طبیعی است هم‌روزهای خیزش و پایداری و امید در تاریخ مبارزات مردم بوده و هم شب‌های تیره‌ی نو میدی و دردمندی، پس طبیعی‌تر است که این هر دو احساس و حالت در شعر شاعر بازتاب داشته باشد که دارد.

در شعر خویی، چنان‌که گوش خواننده دقیق بشنود و چشمش نکته‌ها را دریابد صداهای انفجار، غرّش تیر خلاص بر شقیقه‌ی رزمنده‌ای جوان، مویه‌ی مادران، و همه‌ی رنگ‌ها و نیرنگ‌ها را می‌تواند دید یا شنید:

در انفجار زمان ایستاده‌ام / و از تمامی بوهای مهربانی و پژمردن / ویرانه‌های آفام / رنگین است / و رنگ

عطر می بینم در عطر رنگ / و نرمناز هوا، حتی در وزیدن ابریشم نسیم / بر بال قمری نفسم / سنگین است.^۴

در این اوضاع و احوال، چشمان مردم در چشمخانه هر آینده و رونده را می باید و هر کس به دیگر کس می سپارد که زبان نگاه دارد. انعکاس این فضای ساکن و سنگین در کلام شاعر چنین است:
شب همه گوش است / آسمان، بنگر همه چشم است و خاموش است / تانگویی ساکتی سرداست و دیگر هیچ / تا، نگه داری زبان و دست.^۵

وقتی شحنگان در پی هر کس است، سپارش های دوستان به مبارزان و حتی هر کس به خودش، این است که آفتابی نشو، و از دیده ها بگریز:
بانگ تاریکی است / کز نهران پرده لرزنده تر دید / می پریشد در دم هر دید / بهت بی راز تهیزار سکوتم را، هراس انگیز / که: ممان، بگریز.^۶

نفس کشیدن و شب را دیده بر هم نیستن و تصور این که پشت دیوار گوشی چسبیده و از روزنه ی در چشمی، نگاه به اندرون دوخته، سخت و سنگین است، و این است تصویر چنین جوی:
وای / ... / خود که می داند / کان شبان سایه های گوش بر دیوار / سرسپاران کد امین ناجوانمردانه آینند / ریزه خواران کد امین خوان در پنهان رنگینند / طرف بدان کد امین حشمت و جاهند / پشت دیوار شکسته ی ما چه می خواهند؟^۷

این هراس همواره، که ببینند یا بشنوند، دمی شاعر را— و در واقع مردم را— رها نمی کند:
باز / چشم ها در بهت بی راز نگاه من چه دیدستند؟ گوش ها / - ای وای - / از سکوت بی امید من / چه شنیدستند.^۸

می دانیم که شعریت شعر، در تصویرهای بدیع و زنده و خوندار است، و این ها همه در گرو دید کاونده و حساس شاعر. شاعر برای توصیف فضای خفقان و این که باید حقایق را در لایه ی نه توی پیچید، سر به زیر زمین چاپخانه می زند و می بیند آن جا نیز سایه ی ناخجسته ی شحنه حاضر است، چندان که حروف سربی نیز هراسان و ملاحظه کار است:
شعر خوب / مثل دیدن، عریانست.

آه، اما من / با حروف سربی پیمانی دارم / و حروف سربی / دیرگاهی ست
که از عریانی می ترسند.

باز گویا باید / گفتنم مثل نگفتن باشد.

باز باید، در صندوق خیالم را بگشایم / و بینم در آن،

قامت دیدن را، از ململ پوشیده ی تمثیل / گردگون پیرهنی، آیا هست؟^۹

طبیعی بود که سلامت جوان و حتی همگان از همه بیمناک باشند و حتی از سخن گفتن نیز پرهیز ناک، که هر لحظه تبعات «زبان سرخ» را که، سرهای سبز، بر باد می دهد، در برابر چشم می دیدند و شاعر این جور با بیان شاعرانه ی: «حریم بودنی چونان که نابودن» و «دیگر آن جا گفت و کرد انگار، دو گناه وحشت انگیزند» به روشنی نقاشی کرده:

ماهی سرخ زبان در کام خشک خامشی مرده است / لاشه اش را نیز، پنداری

گرچه وحشت / - رهنورد شب - برده است.^{۱۰}

در هنگام و هنگامه ای چنین که معاوضه و مبارزه و «نه» گفتن، «راه بی برگشت» بی فرجام^{۱۱} است

سیاری از بی دردان و حتی دردمندان کمرخت شده «راه نوش و راحت و شادی»^{۱۲} را برمی گزینند که «به ننگ آغشته اما رو به شهر و باغ و آبادی»^{۱۳} است. خوبی این هنگامه را این سان به تصویر کشیده:

نعره توفان / سنگبرده ی هیچ گویی را نلرزاند / هیچ پیغامی / راه بُرد اندر حریم پرده های سنگ نتواند /
بیّهده است از ببری اندر ابر می غرد / بیّهده ست از دیوی اندر باد می خواند / سنگواران / در امان خوابهای
ناز / خوش می آسایند / خوابهای نازشان ، گر آسمان آشوبد و دریا ، / نیاشوبد.^{۱۴}

از پیامبران و انگشت شمار راهبران بشر در تاریخ که بگذریم ، انسان های عادی و حتی فراتر از عادی ، هنگامی که فشار ستم و تباهی از حد بگذرد دیو نو میدی در گوششان زمزمه ی شکست و بن بست سر می دهد ، پس پر بی جا و دور از انتظار نیست که در سوره های شعر خوبی هم - گه گاه - آیه های یأس بخوانیم ، چنین :

بر غنچه ای که پڑمرد از حسرت شکفتن / بگذشت آنچه بر ما / در آرزوی گفتن.^{۱۵}
کم کم در شعر خوبی هم سرمای توفنده و فلج کننده ی زمستان اخوان بیداد می کند و سلام هیچ کس را هیچ کس پاسخ نمی گوید:

یخ برف دیرمان زمستانی / در گوش صخره های گران / پنبه کرده است.^{۱۶}
اینک که خورشید آزادی - و به تعبیر اخوان «قندیل سپهر تنگ میدان» ، «به تابوت سترِ ظلمت نه توی مرگ اندوده پنهانست» ، برج و باروی امید - بسیار جا - فرو ریخته و آسمان شعر شاعر ، چون پاییز ملال انگیز است:

باز پاییز است / و آن به حسرت خیره ماندن های ماه از غرقه های ابر / در شنای
خسته مرغایانِ برگ / بر سر امواج نهر باد / سوی دریا های نابودن .
باز من ، وین صبر دل سرد ستردن / باز من ، وین کوه را ماندن . / موجم اما
منجمد گشته ؛ / رودم اما رودی از آهن . /

باز امشب چند و چون اندیش فردهای فردایم . / کوهم ، اما هرگز آیا ، /
روزی از روزان ، انفجاری سخت - / به فلاخن های توفیدن / خواهدم ناگه
به پروازی بلند انگیخت ؛ / تا خراشم گونه ی خورشید را در اوج ؟ / و بلرزد
پشت دریا چون فرود آیم^{۱۷} ؟

ملامت شاعر از اوضاع ، و عمق نو میدی وی نسبت به هر گونه فرج و گشایش و ظهور منجی چندان است که نه تنها بر جبین کشتی طوفان زده ی وطن نور رستگاری نمی بیند بلکه ملول از دیو و دد ، در آرزوی انسان است اما در هیچ سینه ای دلی که به عشق بتپد خبری نیست :

به شامگاه / مرد / چراغ را به سنگ کوفت .

نه ! هیچ امید نیست / امید آن که از میان این گروه برزخی
تنی به خوبی حقیقت و خدا / و با تنی به زشتی دروغ اهرمن شود پدید نیست . ستاره ها درآمدند / و
اشک های مرد را نظاره گر شدند :

- «آه ، تنی برای دوست داشتن / و یا تنی برای دشمنی ...»

تمام روز / مرد / با چراغ / گرد شهر / گشته بود.^{۱۸}

طبیعی است که چون شاعر خود را و یاران را و وطن را گرفتار دیو وحشت و کویر هراس می بیند - به هر آن که به هر لطایف الحیل ، خود را از این زندان باز می رهاوند و راهی دیار دیگر می شود بسپارد :

نگاههای رها! - همواره عاشق پروازهای دور بلند! - اگر غبار نفس های من گذاشت، / و دسته دسته ز دیوارهای شیشه گذشتید / دگر به غربت این آشیانه بازنگردید. ۱۹
هنوز یخ های نومیدی هر دم سبترتر می شوند، گیرم در زیر این یخ ها، آب - آب مبارزه و حقیقت جویی - همچنان جاری است:

تیرگی دلگیر و جان آزار / با سکوت بی امید سرد. / برج بی ستوارِ اهریمن / در ظلام بیکران برپای. / هر که در هر جای، / یا به هشیاری ز جان در بیم، / یا به خوابِ جاودان ایمن. / پاسداران سیاهی، / با نگاه تیز خنجروارشان، / بیدار.

راه بر هر روشنی مسدود / در سیاهی زار بی فردای شَبَقُرسود. / آنچه هست این است / داستانِ باغ فردا با گلِ زرین خورشیدش دروغین است. ۲۰

در جوِ اختناق، حسرت عظیم این است که آدمی ببیند روزان به شبان می انجامد و از پس شبیان، روزانی همچنان یایوه و عبث فرامی رسد، و آدمی هر روز پیر می شود و عمر اندر یاوگی می بازد؛ شاعر باد و کلام، این مغبونیت را تصویر می کند:

زیر رواق شبزدگی / پیر می شویم. ۲۱
توصیف های زنده و زیبای شاعر از چنین فضای عفن، یکی از دیگری گویاتر است. اما در عین رعایت اختصار و اقتصاد، نمی توان از پاره ای چشم پوشید، از جمله:
هر چه می بینم / نه جز مردار / هر که می بینم، نه جز کرکس.
فاش می گویم: / تا بدانی کاندین پر فتنه گندآباد /

من چرا بیزارم از هر چیز و از هر کس. ۲۲
ستم کشیدن، درد است، مظلومیت ها را دیدن تلخ است، حرف ناحب حساب شنیدن سنگین است؛ اما شب تار را روز گفتن و آدم را واداشتن که این بی خردی را بپذیرد فاجعه است؛ شمع شب افروز را پشت ابر تباهکاری پنهان کردن تا شب پرده بازیگر میدان شود دردآور است؛ مغبونیت در همه حال حسرتناک است اما آن جا که بخواهند به زور دیو را در جامه ی فرشته بیاورند این دیگر فاجعه است. خزان را با شناسنامه ی بهار به باغ بردن فاجعه است ۲۳، فریاد خشمگین حافظ هم ششصد و اندی سال پیش، از این بوده که فرموده:

جای آن است که خون موج زند در دل لعل زین تغابن که خزف می شکند بازارش
خویی در قطعه ای بسیار زیبا و پر محتوا این آمیزه ی درد و نفرت، خشم و حسرت، زاری و بیزاری و «گریه خند» خود را از این که شرف را لاشخوران ارزبایی می کنند و کلاغان به جای هزاران تکیه زده اند تصویر می کند و خطاب به آفریدگاران این وضع می گوید:

می گریم، آری، می گریم بیزار و زار - / حال که سرنوشت شرف را / لاشخوران، / تقدیر عشق را / دیوان و / فردای آفتاب را / شبکوران / بر برگ آب و بر ورق آتش / و بر رواق باد / رقم می زنند.
می خندم، آری، می خندم، ناچار - / حالی که رو بهان از بی باکی / کفتاران
از پاکی / و سنگ پشتمان از چالاکي، دم می زنند.

ناچار، / بر ساحلِ نشستن و هستن، / می نشینم، هستم: / بیزار و زار / با گریه خندِ بوتیمار / و گریه خندِ زاری بیزارم / هر بار / موج حقیقتی ست که / ویرانگرای و ویرانگر، / سر / بر ساحلِ صبور شما می کوبد:
/ حال که فوج و اوج هیاهوتان / تنها / تصویری از تصور فریاد است / در دهانی از ترکیدنِ حبابهای

عفونت ، / که چهره‌ی پر آبله‌ی مرداب را / در مرگخوابِ تاریکش / تنها / با / تصویری از تصوّر آشفتن / می‌آشوبد.

وانسوترک / رفتارِ رُفتگارِ زمان است ، / آنک !! / رُفتگارِ زمان ، بنگرید: دارد / جاروبِ تندروپِ فراموشی
را ، / در دست می‌فشارد.

دارد ، / مُشتینه‌ای پلشتی و زشتی را ، / که زشتیِ پلشتی شما باشد / از آستان تاریخ می‌روبد. ۲۴
می‌گویند دل آدمی از آسمان بی‌کرانه‌تر و از دریا ژرف‌تر است تا آن‌جا که دوستی این همه دوست‌داشتنی
را در آن می‌ریزیم هنوز باز برای دوست‌داشتنی‌ها و خواستنی‌ها جای هست . اما گاه پیش می‌آید که از
غایت ناخواهانی و کینه ، برای عشق جایی نمی‌ماند ، روزگاری که شاعر تصویر می‌کند ، چنین است :

بر من بیخشای ، ای عشق !! / من / دیگر دلی به سینه ندارم .

دیگر به سینه / من / جز مشت و آری خون‌آلود / که می‌تپد به کینه ، ندارم . ۲۵
ناگفته معلوم است که این کینه به دشمن زاییده‌ی عشق به دوست است — به وطن — چرا که کینه و عشق دو
روی یک سکه‌اند ، تا عشق نباشد کینه نمی‌زاید. در سخن شاعر ، این واقعیت هر چه گویاتر است ، عشق
به وطن و کینه به بدخواهان آن :

من خاک خویش را دوست می‌دارم / و دوست می‌دارم / ابری شوم تمام تن از طاعون / و دانه‌های زهر
سیاهم را / دم بدم / بر پهنه‌ی سترون این خوابزار بیارم .

و دوست می‌دارم / بادی شوم تمام نفس از آتش / و شعله‌های بوته‌وش آهم را / گل به گل / در رخوت
کویری این هست نیست وار بکارم .

وین جمله ، باری ، از نفرت نیست / از عشق است / گفتم : من خاک خویش را دوست می‌دارم . ۲۶
در آن سال‌ها این همه فشار ، این همه ستم و تباهی ، این همه دوییدن و ترسیدن ، دیدن گل‌های شادابی
که پریر می‌شدند و جوانان و مبارزانی که در سیاهی سیاهچال‌ها می‌پوسیدند ، بسیاری از پیکارجویان را
به بن بست نومیدی کشاند ، شاعر نیز مدت‌زمانی به حال قبض و دل گرفتگی دچار شد . حاصل این حال
و احوال در بعضی از اشعار وی آشکار است ، از آن جمله :

هر چه بوده ست / همچنانست و همانست . / لیک / باز هم زال خرافاتی امید / به گمانست : / به گمانی که
وزد روزی بادی ، / و بجنبد آبی از آبی ، / و نماید اخمی پیشانیِ مردابی ، / و ...

و دریغا ، دردا : / کو ، کجا : سینه‌ی ناساخته با دردی ؟ / کو ، کجا : مردی ؟ ۲۷

این یأس‌ها هر روز و ماه و سال در دل‌ها تلنبار می‌شود و شاعر هر چه سرک می‌کشد در افق آسمان ستاره‌ای
نمی‌بیند که سوسو یزند ، پس ناگزیر می‌سراید :

با ما چه رفته است ؟ / با ما چه می‌رود ؟ / که از ستاره‌های خیالی نیز / این آسمانِ خالی ، / امشب خالی ست
/ هر چند ، / زیر رواق شب‌زدگیمان . / بر عرش مخملین خیالی خوش . / از فرش واقعیت چندان دوریم /
کاین صدهزار لایه‌ی وحشت نیز / مثل ستاره‌های پرندوشین ، / هنوز / در چشم ما / خیالی ست ۲۸ .

یادمان‌های نسلی میانسال و پیران روزگار ما را سنگ صبوری باید تا یادکرد آن‌ها را تحمل کند ، چه تخم
امیدها که بر شوره‌زاران پاشیدند و چه سال‌های سنگین که از سر گذرانیدند ، سنگینی ناامیدی‌ها — آن سان
که به بی‌تفاوتی می‌انجامید — در شعر زیرین تصویر شده است :

بی‌فسوسی هیچم از دیروز که بگذشت / و دگر باره / بر نخواهد گشت / یا امیدی باز با فرادای افسانه‌م / که
می‌گویند می‌آید . / و حریر آفتاب نازِ زربفتش / از حضيض کام وحشتناک این درّه / وز نشیب دامن

بی حاصل این دشت / تا فراز شانه های سخت و عریان و ستبر کوهساران را می آراید. / من / بادلی چون
بی کران آسمان خاموش ، / با سکوت خویش دارم گوش .

ایستاده عقربه ی ساعت ، زمان مرده ست . / شب سیه کار است و می باید ۲۹ .

اما شاعر نیز معتقد است که «خرابی چون که از حد بگذرد آباد می گردد» پس نهیب می زند که غایت
فشار و تهدید به سرریز شدن دیگ صبر مردم و فواره های خون خواهد انجامید:
باری / پیوسته شط خون و سکون بوده است / که آسیاب این تاریخ را گردانده است / آری / پیوسته شط
خون و سکون بوده ست .

از من به یزدگرد بگویند: / سنگ صبور زیرین دارد می ترکد .

تا رستن هزار فواره خون / دیگر / تنها / فریادی مانده ست . ۳۰

از سخن شاعر برمی آید که گاه بارقه ای یا جرعه ای ، یا حتی صفیر گلوله ای ، چشمان خواب آلود و خون های
پسته در رگ ها را ، به بیداری و روانی می کشانید ، و در این روزها و رویدادها بوده که شاعر نیز باز گرد
رخوت از چهره ی شعر خود می سترد و هشدار می داد: تسلیم یعنی مرگ :

می میری ، آی ، می میری / وقتی که می پذیری / که ناگزیری . ۳۱

در هنگامه هایی که سستی و نومیدی از جان شاعر دور می شود ، زبان وی تیزتر و سوزنده تر می گردد و
همه را به حرکت فرامی خواند ، هشدار می دهد ، که پای در راه مبارزه گذارند ، خطر کنند و این راه را با چشم
باز بسپرنند و نه از سر تفنن :

تنهایی کویری ما آسان نیست . / دستت در آستانه پیوستن می لرزد . / زنهار ! تنهایی کویری ما آسان نیست .

تنهایی کویری ما - / این راستای نور و غرور ، این گشادگی عریان / آسان نیست .

این جا / بر شانه های تشنگیت / هرگز / چتر نخواهد گشود / گیسویی از نوازش باران .

این جا / بر گیسوان خستگی / هرگز / مروارید نخواهد فشاند / ایثار آبخاران .

و گام های آمدنت راهرگز / تفسیر نخواهد کرد / دیدار چشمه ساران .

...

این جا / بیدار باش خش خش / در خاربن / آذین هوش تو ؛ / و مرگ / مرگ گزنده ، مرگ گریزنده ، /
همسایه ی هماره ی تنهایی تو خواهد بود / در خشمزهر شرزه ماران .

...

این جا / شب ، مثل شب / صد آسمان ستاره بیدار باید باشی / ورنه / غول هزار چشم هراسیدن / زودا که
بر تو راه بیندد ؛ / و روز ، مثل روز / روشن تر از نگاهی هشیار باید باشی / ورنه / آینه های هیچ نمای سراب
/ زودا که بر تو باز نمایند / نقش تو را ، / به گونه ی نقشی بر آب .

دستت در آستانه ی پیوستن می لرزد . / تنهایی کویری ما آسان نیست . / زنهار ! این جا / مردان ره به کنگره ی
آسمانشکاف ترسیدن برمی شوند / با ریسمانی از مار . ۳۲

شاعر در این حالات خجسته ، ملهم از آگاهی و شور ، حتی پیشگامان و پیشاهنگان مبارزه را - که بسا
واخورده اند - به پویه و حرکت فرامی خواند و به ایستادن و پای افشردن وامی دارد :

بزرگوارا ! / تو مثل رویدن / تو مثل جنگل ، / خواهی افزود ، / خواهی بود / گرفتم این که فروریخت از
بهار تو برگی . ۳۳

حتی پیر خود - اخوان را - که در شعر «کتیبه» ۳۴ هر نوع مبارزه و تلاش را عبث یافته بود - به آزمایشی

دیگر فرامی خواند:

سنگی ست دو رو، که هر دو می دانیمش / جز «هیج» به هیچ رو نمی خوانیمش / شاید که خطا ز دیده ی ماست، بیا / یک بار دگر نیز بگردانیمش ۳۵.

وقتی که جوانه های امید در جان شاعر می شکفتد، گاه با احتمال، و دیگر گاه با یقین و حتی دندان نمودن و تهدید کردن دشمن، امید به پیروزی را در قالب کلمات می ریزد:

از کجایم دانید/ که مَدایی از فریاد/ در گلوی از آتش / نمی جوشد/ در سیه کنجی از تیره شبستانِ فراموشی؟
از کجایم دانید/ که نخواهد ترکید/ ناگهان بغض یتیمانه ی این خاموشی ۳۶؟

امید در جان و تن آدمی نیرو می زاید، شاعر گاه که امیدوار است، گرد خستگی را از بازوانش می تکاند و در عین این که دستش خالی است دشمن را با گلوله ی شعر تهدید می کند، تهدیدی صریح با مخاطبی شناخته: تتی چند/ در بند/ از زن و فرزند/ فراهم آر و / جهاندار می باش / به زجر و زنجیر.

و نوشیروانی خواهی بود/ تا با عدالتِ زنجی، / خیلِ خزان / در زنجیرِ عدالت / از تو / خشنودان آیند و سرافرازان.

و جانبازانت را/ از کودکانه ترین بازی ها/ جهانی باز / می ساز.
و در دنباله های زباله / تاریخی از زباله را/ دنبال می گیر.

...

شعرم را در هم می شکن / اما، اما/ از تشنگی کبوتران است، آری / که کبوتران تشنگی پرواز می گیرند و / - زنهار- / به عدالت تیغ است تنها/ که مردان / از دیوان / تیغ عدالت را باز می گیرند. ۳۷.

در این احوال گاه حتی تهدید را به ناسزا در می آمیزد که خود ناشی از جسارت شاعر است: بگذار / این زشت، این دروغ مسلط، / ویرانی درونش را / از رَجَز و سالوس آذین بندد.

...

آن سوترک، / زیباتر از شکفتن و عریانتر از عیان، / می بینم من / آن راست، آن مسلم زیبارا / که ردایی از سپیده دمان / می خندد/ شادا، شادا، شادا/ هنگامه شکستن و رستن ۳۸.

اینک دیگر شامه ی تیز شاعر بوی انقلاب، و نفس عطر آگین سپیده ی پس از شام ستم را احساس کرده: و خوب می دانم روزی را در نظر آرم / که هر چه هست واژگون شده باشد؛ / و آن پرتو گرامی / در دوردست، /

این کاروان در بدری را / به سایه سار موعود رهنمون شده باشد.

گیرم پس از سپیده دمی / کافاقش / یک چند غرق خون شده باشد. ۳۹

روی هم رفته، خوبی از شاعرانی است که جهات و جنبه های پویا و زنده و مثبت در شعرو ی بسیار فزون تر از جهات ایستا و مرده و منفی و واخورده است.

ماندن، نبودن است / بودن، روانه بودن / گیرم که صخره های نخستین / نشیندند. ۴۰.

شاعر، جویبار، نسیم، شکوفه و هر آنچه را که در پهنه ی آفرینش رو به کمال و پاکی و زیبایی دارد می ستاید، او به پویش و کوشش ایمان دارد، او ناموس حیات را باور دارد که در دمدمه و انفجار خزان، ققنوس بهار فریاد برمی آورد که از خاکستر زمان سر بر خواهد افراشت، بهار را باور کن:

در انفجار خزان /.... / در هیاهوی آبستن سکوت / ققنوس شادمانه ی رنگ است و بو / میان سردی خاکستر/ فضا/ که پر می افشانند / «دوباره خواهم آمد» می خوانند.

...

در انفجار خزان / با دانشی زلاتر از آفتاب ، / می خوانم / که مرگ پایان نیست :
چرا که دانه ی خفتن / - می دانم - / از تابوت خاک / جوانه های شکفتن را دیگر بار / به گاهواره ی باد /
خواهد داد؛ و هر سترون ، از آن سوی مرگخواب زمستانی ، شیرین و شاد / خواهد زاد. ۴۱

بدین قیاس ، شاعر برای وطن خزان زده ی خود نیز ، بهاری شاداب و آینده ای سپید و روشن را چشم
می دارد، حتی فراتر از آن ، شادی و آزادی را در آینه ی فردای دور یا نزدیک برای همه ی آدمیان می بیند:
ونیک می دانم / کاین نفرت سترون کابوسی ست / که خواهد گذشت ؛
و آینده در سپیده ای از عشق / بیدار خواهد شد / و آفاق بینش ، از نوازش و لبخند / سرشار خواهد شد، و
سنگ نیز گواهی خواهد داد / که دوست داشتن / در سرشت انسان است / و سرنوشت انسان است .
این آینده ی روشن و این سپیده ی پاک را از برای خانواده ی انسان ها ، و همه ی آفاق و کرانه ها می خواهد
و چشم می دارد:

در دوردست هایی از تپیدن خون / با این همه / طرح چنین خورشیدی دیگرگون / آفاق خرم پس از اینم را ،
از هم اکنون / می آراید .

...

هنوز چشم اندازم چشم نواز نگردیده است / آری / نباید اما ، دل بدکنم /
چراکه / می دانم / بامداد آگاهان / ناگاهان / می زاید .

* زیبایی های بیانی و توصیف های شاعرانه و بدیع در هفت دفتر چندان است که اگر بخواهیم برشماریم
یا شاهد بیاوریم بسا که ناگزیر گردیم نیمی از این مجموعه را در برگ ها بازنویسی کنیم . پس گزیری
نیست جز که به آوردن چند شاهد بسنده شود:

از صمیم دل / با تو بودن را / دوست می دارم
نیز اگر ما به دوری سگه می مانیم /
و ، هیچ گاه آینه هامان را / هشت رویاروی نتوانیم ۴۳

نیز:
تو با من ، بی منی ، وین درد من نیست :
تو با من بی منی ، من بی تو با تو ۴۴

و باز:
از تو تا من هزار دره ره است .
من به راز شفته می مانم ؛
تو به شعر نگفته می مانی . ۴۵

و:
برگ ها در گوش یکدیگر باد را تکرار می کردند:
نیمشان تایید ،
نیمشان انکار می کردند ۴۶ .

و این تابلوی بدیع :
گوژ پشت آسمان برزیگر پیری ست ، / دامنش پر دانه ی اختر / می فشانشان به خاک دشت های شب / مثل

پولک، مثل مروارید،

شام بینی خوشه دزد ماه را بر بام / بام دیگر خوشه های خرمن خورشید.
بام دیگر باز / سرو را بینی / همچنان در بند / باد را بینی / همچنان آزاد / برگ را بینی / گوشوار آویخته بر باد.
خوشه های روشن انگور را بینی / چلچراغ آویخته بر تاک / دانه بینی که دیگر بار / می نهد تابوت خود در خاک.

و این تصویر:

شام دیگر باز / گوژ پشت آسمان با دامنی پر دانه: پر اختر ۴۷.

باز / ابر / آفتاب تازه رس را پنبه خواهد کرد ۴۸.

* تشبیه‌ها و تعبیرهای بدیع و زیبا نیز چشم و گوش و هوش هر خواننده‌ی شعر خوبی، به ویژه ناقد و سخن‌سنج را به خود مشغول می‌دارد. این تعبیرات و تشبیهات زیبا غالباً از اضافه‌های تشبیهی یا استعاری نشأت گرفته‌اند. به شماری کم از بسیار اشاره می‌کنیم:

به شاخسار افق، غنچه طلایی روز / دهان به خنده‌ی زرین نکرده باز هنوز
هنوز یاد عتابت نمک همی ریزد / به زخم روح من از تیغ گفته‌هاست هنوز ۴۹.
یا:

به من بسیار نگاهت را / می‌خواهم روشن باشم / و آهوانه‌تر از نور بگذرم ...
و چلچراغی از انگور کهکشان باشم / بر تاک بی‌نهایت زیبای شب / و، شکیب شکیبای شب / پیروانم
بر شاخه درازترین / اما دلنوازترین / ترنج فاخر خورشید را / برای شکفتن ۵۰.
و:

می درخشید شب چراغ برف / می‌خروشید شبر و طوفان ۵۱.

و:

باز پاییز است / باز فوج قمریان برگ / و آشیان شاخساران را / به حسرت / ترک گفتشان ۵۲.

و این غزلواره زیبا که سرشار از تشبیهات و تعبیرات زیبا و تازه است:

در من امشب ترنم غزلی است / دلم امشب ستاره باران است.

واژه‌ها را خبر کنید / تا که با کوزه‌های خالی خویش / بشتابند سوی من / کامشب، / در من است آنچه در
دف باران و آنچه در نای چشمه ساران است. ۵۳

و تشبیه بدیع زیر:

ای چشمه سار چشم در راه / بانوی منتظر تا شبگیر / تو مثل آب نوشیدن / تو مثل آبی ۵۴.

* یکی از توانمندی‌های خوبی در ساختن ترکیبات بی‌نمونه و در عین حال استوار و همسو با ناموس زبان
فارسی است. ترکیباتی بسیار زیبا و بسیار استوار. به چند نمونه بسنده می‌کنیم:

نرمناز هوا، حتی، در وزیدن ایریشم نسیم / بر بال قمری نفسم / سنگین است ۵۵

و یا:

بانگ خروس نیست / غمزوره‌ی سگان شهری ست / کز دوردست در بدری می‌آید ۵۶

و:

ناچار / افسوسخوار و / بوتیماروار / بر ساحل صبور شما می‌نشینم ...

و می‌گذارم / ابر گریستم را / تا عقده‌ی درشت‌ترین خشم‌مرد خویش را بگشاید / با آذر خشناختنی از

خندیدن ۵۷.

و نیز:

در فرصتی به کوتاهی یا بلندی لبخندی یا آهی، ناگاه / در آهخنده زارهای آن سوی تنگتای چون و چند. ۵۸.
و ترکیباتی با پسوند مصدری «نا»: پستنا، سردنا، گمنا. و ترکیباتی چون: مرگخواب، گریه خند، رفتگار،
خوابزار، خاراگزاری ... از تازگی ویژه برخوردارند.

*در شعر خوبی از نظر دستوری ویژگی‌هایی دیده می‌شود که در جاهای گرایش به سبک دیرین خراسانی
احساس می‌شود، و می‌توان «باستانگرایی» اصلاح کرد. از این گونه است استعمال مصدر مرخم:

نعرهٔ توفان / ... / راه برد اندر حریم پرده‌های سنگ نتواند. ۵۹.

و:

هیچ گاه آینه‌ها مان را / هشت رویاروی نتوانیم. ۶۰.

کاربرد «بی که» به جای «بی آن که»:

[دریا] آینه‌ی جادوست / نقش هرج از آسمان در اوست / بی که چشم آرزوبندی / در گهر آجین ژرفایش /

بی که بگذاری فراتر گام / از گلیم ساحل آرام / گردش کن در چمنزارانِ سیمایش. ۶۱.

پیوستن ضمیر متصل «ت» به «اینک»: و ضمیر «ش» به کلمه‌ی «نه»:

اینکت قالیچه‌ی زرین. ۶۲.

و:

که کمانگیر دمان: خورشید / ... / هیچ نه ش، سستی پذیرد رای / هیچ نه ش کمتر شود پایاب. ۶۳.

جمله را مضاف الیه قرار دادن:

دست از افسانه‌ی رنگین «فرداهست» بردارید. ۶۴.

برای یک متمم فعل دو گونه حرف اضافه به کار بردن:

ای غنچه‌های توفان / ... / ای پژمرندگان در / وز / حسرت شکفتن. ۶۵.

[=در حسرت شکفتن، و از حسرت شکفتن]

میان حرف اضافه و متمم فعل، جمله‌ی قید آوردن:

دریاچه طرف بسته است / از- تا که بوده و هست / جاروب موج در دست / گرد از کرانه رفتن [۶۶]=از گرد

رفتن]

گاه نیز میان اسم و ضمیر پیوسته‌ی تان کلماتی فاصله می‌اندازد:

داستان باغ فردا، با شکفته زنبقش خورشید، تان باور [۶۷]= باغ فرداتان]

که گاه بدعت‌هایی که با عرف زبانو دستو ناسازگار است به کار می‌برد، مثلاً آراسته را با تخفیف (=آراسته)

به کار بردن:

چه تماشایی است! / ... / آسمان پر ستاره‌ی شب / ... / همچو آراسته خیالی از شکوه هفت شهر آینه

بندان. ۶۸.

گاهی نیز شکل خاص محاوره‌ای را در شعر خود به کار می‌برد:

وقت آن است که دیوانه شویم / ... / و برقصیم، روان، بر سر هر بازار / و بخندیم: هاها / و بگویم: هو هو. ۶۹.

و یا:

دیگر چرا شراب / دریاوشی نمی‌شود از- گیرم از- سراب ۷۰؟

کاربرد نوعی حسامیزی: مثلاً:

دیگر چرا سراب نمی رود از شراب ۷۱

به کار بردن فعل «رستن» سراب چیزی است از گونه‌ی «حسامیزی» یا «آشنایی زادی در حوزه‌ی قاموسی». از این‌ها گذشته در زبان و شعر شاعر «تصویرهای پارادوکسی» هم مکرر دیده می‌شود، مثلاً:

می رود، با خویش / بر بلند و پست / بر هموار و ناهموار.

پاش را یارای نافر سای پولادینه پای افزار

هیچدان دستش از ناخواستن سرشار ۷۳

و:

هیچ دارد نقد و افزونتر نمی خواهد/ هیچ از هیچش نمی کاهد ۷۴

و: «آینه‌ی هیچ نمای» و «چتر نوازش باران».

گاه این تصویر پارادوکسی سرشار است از طنز، مانند:

حالی که سرنوشت شرف را / لاشخواران / تقدیر عشق را / دیوان و / فردای آفتاب را / شبکوران بر برگ آب
و بر ورق آتش / و بر رواق باد / رقم می‌زنند.

می‌خندم، آری می‌خندم، ناچار / حالی که رو بهان از بی‌باکی / گفتاران از پاکی / و سنگ‌پشتان از جالاکي،
دم می‌زنند... ۷۵

گاه نیز وابسته‌ی عددی جالبی به کار می‌برد:

اینجا شب، مثل شب / صد آسمان ستاره‌ی بیدار باید باشی. ۷۶

کاربرد «صد آسمان» ستاره، نوعی وابسته‌ی عددی غیرمتعارف است و بسیار جالب توجه و یادآور سبک
هندی و بعضی از شعرهای بیدل مانند:

اگر فرصت نقاب از چهره‌ی تحقیق بردارد / شرار کاغذ ما و هزار آینه‌ی خندیدن ۷۷

در این جا با این گذر شتابناک - هفت دفتر شعر خوبی را می‌بندیم با اعتراف به این که بسیار گفتنی‌ها ناگفته
مانده و بسیار زیبایی‌ها نیز که چسبندگی است.

۱. خویی، بر ساحل نشستن و هستن، ص ۲۵.
۲. بهار که در پهنه‌ی تحقیقات ادبی نامور است و با قلمش آزادخواهان را باری می‌کرد، در سرودن شعر نیز متجدد و تازه‌جو بود، خودش گفته:

از پس مشروطه نوشد فکرها

سبک‌های تازه آوردیم ما

شد جراید پر صدا

...

نوترین سبکی که در دست شماس

بار اول از خیال بنده خاست

دفتر و دیوان گواست.

۳. کارنامه‌ی شعری خوبی که چاپ شده، هفت دفتر است. این هفت دفتر که شناسنامه‌ی شاعر اندیشمند، استوار سخن، باریک بین در میان سال‌های ۵۲-۱۳۳۷ است، همگی مربوط به پیش از انقلاب است و عبارتند از:

زان رهروان دریا، رز، چاپ دوم، ۱۳۵۵.

فراتر از شب اکتونیان، جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۵۶.

بر بام گردباد، امیر کبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۷.

ما بودگان، امیر کبیر، چاپ اول، ۱۳۵۷.

بر خنگ راهوار زمین، امیر کبیر، چاپ چهارم، ۱۳۵۷.

- از صدای سخن عشق، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
- بر ساحل نشستن و هستن، امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۵۷.
۴. بر ساحل نشستن و هستن، ص ۳۸. در این شعر قافیه‌ی «رنگین و سنگین» در پایانه‌ی دو لخت، نیز ترکیب زیبای «نرمناز هوا» و اضافه‌ی تشبیهی بدیع: «آبریشم نسیم و قمری نفس» درخور دقت است.
۵. بر خنگ راهوار زمین، ص ۵۱.
۶. همان پیشین، ص ۷۱. زیبایی ترکیب و اضافه‌ی تشبیهی «تُهیزار سکوت» درخور توجه است.
۷. همان پیشین، ص ۶۳. صفت ابداعی مرکب «در پنهان» در ترکیب وصفی «خوان در پنهان» شایسته‌ی دقت است.
۸. همان پیشین، ص ۶۷.
۹. بر بام گردباد، ص ۴۰. ترکیب «پیراهنی از ململ پوسیده‌ی تمثیل» بسیار بدیع و تازه است.
۱۰. همان پیشین، ص ۱۲۱. زیبایی‌های اضافه‌ی تشبیهی «ماهی زبان» و «گریه وحشت» و مناسبت گریه و ماهی را نباید از نظر دور داشت.
- ۱۱ و ۱۲ و ۱۳. هر سه تعبیر از اخوان ثالث است از قطعه‌ی «چاووشی».
۱۴. بر خنگ راهوار زمین، ص ۱۱۴.
۱۵. بر ساحل نشستن و هستن، ص ۱۱.
۱۶. بر بام گردباد، ص ۱۲.
۱۷. بر خنگ راهوار زمین، ص ۹۱. در این شعر زیبایی‌هایی چون اضافه‌ی تشبیهی «غرفه‌های ابر» و «مرغابیان برگ» و «نهر باد» و اضافه‌ی استعاری «گونه‌خورشید» و نیز ترکیب وصفی بدیع «صبر سترون» قابل اعتنا هستند.
۱۸. زان رهروان دریا، ص ۱۷. در آخرین لخت شعر تلمیح زیبا به شعر مولانا «دی شیخ با چراغی همی گشت گرد شهر» قابل توجه است.
۱۹. از صدای سخن عشق، ص ۱۵.
۲۰. همان پیشین، ص ۴۸. در این شعر ترکیبات «سیاهیزار» و «شبرسود» و اضافه‌ی تشبیهی «گل خورشید» و آذرخشی که از قافیه‌های «اهرمین و ایمن» و «برای و هر جای» و «مسدود و شبرسود» و «ایست و دروغین است» نابیده و سراسر قطعه را روشن کرده، حائز اهمیت و قابل توجه است.
۲۱. ما بودگان، ص ۵۷. ترکیب بکر و زیبای «شیزدگی» که دنیایی معنا القا می‌کند، و نیز وصف «رواق شیزدگی» سخت درخور توجه است.
۲۲. بر خنگ راهوار زمین، ص ۶۴. ترکیب گویای «گندآباد» و رابطه‌ی زنجیره‌ای «مردار و کرکس» شایسته‌ی توجه است.
۲۳. تعبیر از شاعرهای معاصر، قدسی قاضی نور است.
۲۴. بر ساحل نشستن و هستن، ص ۵۷. شعر سرشار از شور است و آکنده از هنرهای شاعرانه، از آن جمله موسیقی: «بیزار زار» و زنگ آهنگین «حالی و سالی» در آغاز دو مصرع دور از هم، و هم‌نوایی سه کلمه‌ی پشت سر هم «ویرانگر، سر، بر» و نیز «فوج و اوج» و ضرب آهنگ‌های قافیه در جاهای پایسته‌ی شعر، از جمله «زار» و «ناچار» و «رقم می‌زنند» و «دم می‌زنند» و «می‌گوید» و «می‌روید» و از دیگر سوی ترکیب ناب «گریه‌خند» و «مرگ‌خواب» و «رفتگار زمان» به ویژه در تصویرهای پرطنز و پارادوکسی «آفتاب و شبکوران» و «بی‌باکی و روبه‌بان» و «پاکی و گفتاران» و «چالاک‌ی و سنگ‌پشتان» همه و همه شعر را به اوج شعریت فراکشیده.
۲۵. فراتر از شب اکتونیان، ص ۱۲.
۲۶. همان پیشین، ص ۲۵.
۲۷. بر بام گردباد، ص ۹۱.
۲۸. همان پیشین، ص ۲۴. در شعر، ترکیبات «رواق شیزدگی»، «عرش مخملین خیال»، «صد هزار لایه وحشت و پرندوش بسیار زیبا» و قابل توجه است.
۲۹. بر خنگ راهوار زمین، ص ۴۶.
۳۰. فراتر از شب اکتونیان، ص ۱۵.
۳۱. ما بودگان، ص ۵۰.
۳۲. بر بام گردباد، ص ۸۶. در این قطعه‌ی پر محتوا و نکوساختار، گذشته از ترکیبات بدیعی، چون «چتر نوازش باران»، «کنگره آسمانشکاف ترسیدن» و «ریسمانی از مار»، که سخت حائز اهمیت است، کاربرد عجیب «صد آسمان ستاره» که نوعی وابسته‌ی عددی غیرمتعارف است بسیار جالب توجه و یادآور سبک هندی و بعضی شعرهای بیدل است مانند «هزار آینه خندیدن» در بیت: اگر فرصت نقاب از چهره تحقیق بردارد - شرار کاغذ ما و هزار آینه خندیدن». در این باره رجوع شود به: شفیعی کدکنی، شاعر آینه‌ها، وابسته‌های عددی، ص ۴۵ به بعد.
۳۳. همان پیشین، ص ۹۷.
۳۴. از این اوستا، ص ۹.
۳۵. بر بام گردباد، ص ۹۴.
۳۶. همان پیشین، ص ۹۵.
۳۷. بر ساحل نشستن و هستن، ص ۴۷. در این شعر واج آرایی «زنجیر» قابل توجه است، این بگذریم در آن سوی تلمیح «عدالت زنجیره» به زنجی عدالت انوشروان، کنایتی نشخندآمیز به عدالت قدرت مسلط روزگار هست که با به زنجیر کشیدن فرزندان ملت

- ادعای دادگری می‌داشت، و نیز در «خیل خران اشارتی طنزآمیز هست به خر آسیابانی که زنجیر عدل انوشروان را به جنبش و آواز درآورد.
۳۸. فراتر از شب اکتونیان، ص ۲۴.
۳۹. فراتر از شب اکتونیان، ص ۴۳. در این بند رنگ قافیه مردّف «واژگون شده باشد»، «رهنمون شده باشد»، «غرق خون شده باشد» سخت باهنگ و موزن است.
۴۰. بر بام گردباد، ص ۱۳.
۴۱. بر ساحل نشستن و هستن، ص ۳۶.
۴۲. مایودگان ص ۷۱، هم‌آوایی دو قافیه «آگاهان و ناگاهان» قابل توجه است.
۴۳. از صدای سخن عشق، ص ۶۱.
۴۴. بر ساحل نشستن، ص ۶۹.
۴۵. بر بام گردباد، ص ۲۶.
۴۶. بر خنگ راهوار زمین، ص ۸۸.
۴۷. همان پیشین، ص ۱۱۱.
۴۸. همان پیشین، ص ۹۳.
۴۹. از صدای سخن عشق، ص ۹۳.
۵۰. بر ساحل نشستن، ص ۸۳.
۵۱. از صدای سخن عشق، ص ۱۶.
۵۲. بر بام گردباد، ص ۹۰.
۵۳. از صدای سخن عشق، ص ۴۷.
۵۴. همان پیشین، ص ۷۵.
۵۵. بر ساحل نشستن، ص ۳۸.
۵۶. زان رهروان دریا، ص ۸۵.
۵۷. بر ساحل نشستن، ص ۵۵.
۵۸. همان پیشین، ص ۴۲.
۵۹. بر جنگ راهوار، ص ۱۱۴.
۶۰. از صدای سخن عشق، ص ۶۱.
۶۱. بر جنگ راهوار، ص ۱۱۴.
۶۲. همان پیشین، ص ۷۶.
۶۳. همان پیشین، ص ۲۳.
۶۴. همان پیشین، ص ۴۹.
۶۵. بر ساحل نشستن، ص ۴۸.
۶۶. همان پیشین.
۶۷. بر خنگ راهوار، ص ۴۸.
۶۸. همان پیشین، ص ۲۷.
۶۹. بر بام گردباد، ص ۱۹.
۷۰. مایودگان، ص ۱۹.
۷۱. همان پیشین، ص ۱۷.
۷۲. در این باره رجوع شود به: شفیعی کدکنی، موسیقی شعر.
۷۳. بر خنگ راهوار، ص ۱۳.
۷۴. همان پیشین، ص ۲۱.
۷۵. بر ساحل نشستن، ص ۵۷.
۷۶. بر بام گردباد، ص ۸۶.
۷۷. در این باره رجوع شود به: شفیعی کدکنی، شاعر آینه‌ها، ص ۴۵ به بعد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی